

فارس

نشریه فارس ، شماره ۴

به صاحب امتیاری انجمن علمی دانشجویی
زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بوعلی سینا

استاد مشاور: دکتر نجمه نظری
مدیر مسئول: علی رستمی

سرمدبیر: زویا طاهری نژاد
ویراستار: فاطمه سادات موهومی
طراح صفحه: فاطمه سادات موهومی
مضامین: فاطمه سادات موهومی



“

آنچه در این شماره می خوانید
مصاحبه با دکتر سعید پورعظیمی،
نویسنده، پژوهشگر و عضو هیئت
علمی گروه زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه بوعلی سینا

سعید پورعظیمی، ۱۸ شهریور ۱۳۶۴ در همدان به دنیا آمد و تحصیلات ابتدایی تا دبیرستان را در همدان گذراند. او در سال ۱۳۸۷ از دانشگاه بوعلی سینا در مقطع کارشناسی ادبیات فارسی فارغ‌التحصیل شد. در سال ۱۳۸۷ تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد را در دانشگاه خوارزمی تهران آغاز کرد و در سال ۱۳۹۰ از پایان‌نامه خود با عنوان «ابهام و معنی‌گزینی در غزلیات شمس» دفاع کرد. در سال ۱۳۹۱ وارد دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه خوارزمی تهران شد و با نوشتن رساله «تصحیح دیوان عارف قزوینی و تحقیق در احوال او» به راهنمایی تقی پورنامداریان و مسعود جعفری جزئی این مقطع را در شهریور ۱۳۹۷ با درجه عالی به پایان برد.

در ۲۴ دی ۱۳۹۸ پایان‌نامه او به عنوان برترین پایان‌نامه مقطع دکتری ایران در رشته زبان و ادبیات فارسی برگزیده نهمین دوره جایزه دکتر فتح‌الله مجتبیایی شد. تحقیقات او درباره عارف قزوینی و احمد شاملو دارای نکته‌های تازه و بدیعی درباره زندگی و شعر این دو شاعر بوده است.

پورعظیمی به عنوان استاد زبان و ادبیات فارسی و عضو هیئت علمی دانشگاه بوعلی سینا فعالیت می‌کند و نماینده فرهنگستان زبان و ادب فارسی در دانشگاه بوعلی سینا است. پژوهش‌های او بیشتر در موضوعات شعر مشروطه، شعر نو (شاملوشناسی) و مولاناپژوهی است.



• لطفاً خودتان را معرفی کنید و از مهم‌ترین مراحل زندگی‌تان بگویید.

اسم را که می‌دانید. مرحله‌های اول زندگی غالب آدم‌ها در سال‌های ابتدایی شبیه همدیگر است: مدرسه رفتن و بازی کردن و شیطنت‌های بچگی. در تمام طول تحصیل به چند ویژگی شناخته می‌شدم: شلوغ‌کاری و شیطنت و ناآرامی، درس خوب، فوتبال خوب. همیشه کاپیتان تیم مدرسه بودم. به خاطر اینکه درس خوب بود و برای تیم مدرسه گل می‌زدم مدیرها و ناظم‌ها خیلی از کارهایم را می‌بخشیدند یا ندیده می‌گرفتند؛ ولی معلم‌ها با خط‌کش کف دستمان را کباب می‌کردند. درس‌ها را به سرعت یاد می‌گرفتم. کارنامه و معدل‌هایم هست، همه بالاست. با این‌همه، عنصر ناآرام کلاس بودم.

• چه ترکیب جالبی از شیطنت و موفقیت! بیشتر مثال بزنید.

دوست داشتم فقط بازی کنیم، توی کلاس ترفه می‌انداختم، تخته‌سیاه را با کیسه‌های آب چنان خیس می‌کردیم که دیگر نشود رویش نوشت. بیشتر در کلاس ریاضی این کار را می‌کردیم که فرمول‌های سخت درس داده نشود. توی بخاری‌های نفتی قهوه‌ای کرد پلاستیک می‌ریختیم که بوی دودش کلاس را تعطیل کند تا در حیات فوتبال بازی کنیم. خیلی فوتبال بازی می‌کردم. سال ۷۸ به تیم ملی نوجوانان و سال ۸۱ به تیم ملی جوانان ایران هم دعوت شدم. مجید جلالی مربی تیم ملی بود. یک روز جمعه در یک مسابقه زنانوی دروازه‌بان خیلی سخت به سینه‌ام خورد و دنده‌هایم شکست. دو سه هفته بستری بودم، بعد هم دیگر نتوانستم به وضع قبل برگردم؛ هم می‌ترسیدم دوباره قفسه سینه‌ام ضربه بخورد و هم زیاد که می‌دویدم دردی مرموز در سینه‌ام می‌پیچید. سال ۸۶ هم دعوت شدم به تیم فوتسال دانشجویان ایران؛ ولی دیگر رها کرده بودم قضیه را.

• دوران پُرتبوتابی داشتید. دوران کودکی و نوجوانی تان چه تأثیری بر علاقه شما به ادبیات داشت؟



آدمیزاد گاه نمی‌داند چرا راهی را پیموده یا دقیقاً چطور به موضوعی علاقه‌مند شده. شاید بتوانم بگویم دو سه نفر از دوستانم و مادر بزرگم. دوره ابتدایی که دوران فوتبال و ترقه‌بازی و این چیزهاست؛ ولی یک کتاب تا سال‌ها فکر مرا مشغول کرد: مرد نامرئی، اثر هربرت جورج ولز که عمه‌ام روز تولدم بهم داد. با خودم فکر می‌کردم چطور من هم می‌توانم آن داروی نامرئی شدن را پیدا کنم یا بسازم: جهل بانمکی بود. از دوران راهنمایی است که آدم تا حدودی می‌فهمد دور و برش چه خبر است. راهنمایی را در مدرسه خیام بودم، در محله گلپا، چسبیده به کتابخانه حجازی. این کتابخانه بود که مرا به کتاب و کاغذ کشید. تمام کتاب‌های ردیف داستان و تاریخ آنجا را با دو سه تا از رفقایم از بر کرده بودیم. یکی از کتابدارها زن دایمی دوستم بود؛ بنابراین، راحت در راهروها می‌گشتیم و هر کتابی را که می‌خواستیم برمی‌داشتیم و ورق می‌زدیم و عکس‌هایش را نگاه می‌کردیم. این آزادی خیلی لذت‌بخش بود. شاید اگر این آزادی را در کتابخانه نداشتیم دیگر به آنجا نمی‌رفتیم؛ پس می‌بینید؟ گاهی یک رویداد به‌ظاهر ریز و ساده چقدر می‌تواند اثرگذار باشد. آدم در این سن احساساتی و هیجانی است و دوست دارد حرف‌های گنده‌گنده بزند؛ برای همین اولین کسی که جذبش شدیم علی شریعتی بود. تقریباً همه کتاب‌های شریعتی را از آنجا می‌گرفتیم و می‌خواندیم و در مدرسه درباره‌شان حرف می‌زدیم. نصفش را هم نمی‌فهمیدیم؛ ولی به درد این می‌خورد که در بحثی یا مجلسی ما هم بپریم وسط و چیزی درباره «بازگشت به خویشتن» و ادیان و سلمان و ابوذر بگوییم! اولین کتاب‌هایی هم که خریدم آثار شریعتی بود. بعدها فهمیدم فقط نثرش خوب است. پوستری از صادق هدایت که قاب چوبی خیلی زیبایی داشت مرا متوجه این آدم کرد: موهای پارافین‌زده صاف چرب براق، سبیل هیتلری و آن عینک پرسی و اسم‌های گاه غریب بعضی کتاب‌هایش که نمی‌توانستم درست بخوانمشان، مثل زند و هومن یسن. آدمی که مرا عاشق کتاب کرد هدایت بود: داستان‌های سیاه جذاب با آن کلمه‌ها و حرف‌ها و فحش‌ها و ضرب‌المثل‌ها و تیکه‌هایی که گاه از دهن مادر بزرگم می‌شنیدم. هدایت کار را تمام کرد. از مادر بزرگم و پدرم و مادرم پول می‌گرفتم و سعی می‌کردم تمیزترین نسخه‌های چاپ قدیم با جلد پوست‌ماری آبی امیرکبیر یا آن مشکی و قهوه‌ای‌های لب‌برگردان چاپ جاویدان را جمع کنم و کردم. اعتیاد جمع کردن کتاب‌های چاپ اول و تمیز و بدرقه‌شطنجی با دیگر اصطلاحاتی که میان کتاب‌بازها رایج است جزئی از زندگی‌ام شد.

• به نظر می‌رسد در این مسیر حتی رویدادهای ساده‌ای مثل آزادی در کتابخانه یا دیدن یک کتاب خاص تأثیرات عمیقی روی مسیر علاقه‌مندی‌تان به ادبیات گذاشته.



بله، مولانا گفته: «کار از کار خیزد در جهان.» گاه یک نگاه، یک حرکت کوچک دست، یک رایحه، یا یک کلمه تمام هستی کسی را دگرگون می‌کند. باز مولانا در بیتنی شگفت گفته: «این دل رنگ‌رنگ من هر نفسی چه می‌شود بی‌هوسی مکن، بین کز هوسی چه می‌شود!»

• پس بخشی از علاقه‌تان به کتاب از لحظات کوچک و به ظاهر بی‌اهمیت شکل گرفته. از مادر بزرگتان هم یاد کردید. از تأثیر ایشان هم بگویید.

قمرخانم، مادر بزرگ پدری‌ام، که ما «خانم» / «خانم‌آقا» صدایش می‌کردیم تأثیری پایدار و عمیق در روحیه من داشته؛ در اصطلاح، هرچه او گذاشته من برداشته‌ام. خانه‌مان دوطبقه بود، پدر و مادر و برادرم در طبقه بالا بودند و خانم تنها در طبقه پایین زندگی می‌کرد؛ در نتیجه، من دائم پایین بودم تا او تنها نباشد. آن صلات ظهرها که از مدرسه برمی‌گشتم: بوی تند ادویه و زردچوبه غذاهایش، صدای مسحورکننده اذان مؤذن زاده اردبیلی که از رادیویش پخش می‌شد، آن تسییح گلی و آن سجاده گلدوزی شده که قرآن قدیمی بزرگ سبزرنگش را در آن می‌پیچید، آن دسته موی سفید که از زیر روسری و از بالای پیشانی‌اش بیرون می‌زد، و آن نگاه، آن نگاه دیگر تکرار نخواهد شد و فقط اشک را در حلقه چشم من می‌گرداند.

زاده محله سنگلج تهران بود. بعضی وقت‌ها کلمه‌ها و اصطلاحاتی از تهران قدیم حین حرف‌هایش می‌گفت که در همدان شنیده نمی‌شد. لحن آمرانه، صدای خوب پُرتنین و نیرومند و لهجه غلیظ به زبان خودش «تهرونی» او همه را جذب می‌کرد. دوستان و همکلاس‌های من که به خانه‌مان می‌آمدند شیفته خانم می‌شدند و می‌گفتند عین مادر بزرگ خودمان دوستش داریم. یک سال به مکتب رفته بود و پدرش دیگر اجازه نداده بود درس بخواند. پدرش می‌گفته: «دختر که خط یاد بگیرد دست به نامه‌نگاری با نامحرمان خواهد زد! همان توانایی خواندن کفایت می‌کند.» برای همین خیلی راحت و سریع می‌توانست از روی متن بخواند؛ اما خط کج و معوجی داشت. بچه مدرسه راهنمایی که بودم تمام رمان‌های پلیسی و جنایی جیمز هادلی چیس را برایش از کتابخانه مدرسه یا کتابخانه حجازی می‌آوردم که بخواند. همه آثار بزرگ علوی و جمالزاده و چوبک و هدایت و خیلی‌های دیگر را آوردم خواند. ظرف یکی دو روز یک کتاب را می‌خواند و تا چند روز درباره حوادث قصه صحبت می‌کرد. می‌گفت: «شاعرا خیلی حالیشون بوده ننه؛ ولی سعدی چیز دیگه‌س.» این سطر گلستان را بچه بودم که از او شنیدم و حفظ کردم: «دزد بی‌توفیق ابریق رفیق برداشت که به طهارت می‌رود و به غارت می‌رفت.» اینقدر از این چیزها می‌خواند که من با خودم فکر می‌کردم چطور می‌شود چنین جمله‌هایی نوشت. مرض وررفتن با کلمات را او در من کاشت: انتخاب و جابجایی کلمات برای رسیدن به زیباترین ساختار. برای همین در نوشتن وسواس دارم و ممکن است روی یک پاراگراف پنج خطی یک هفته کار کنم. برایم خیلی مهم است که از نظر کیفیت نثر بر سکو بایستم.





• سریع می‌نویسید یا فرایند نوشتن طول می‌کشد؟

نمی‌شود دقیق گفت؛ ولی معمولاً خیلی وقت می‌گذارم. گاهی یک جمله به سرعت نوشته می‌شود، گاه یک ساعت یا یک صبح تا ظهر به یک جمله فکر می‌کنم. گاهی برای یک ترکیب چندین و چند کلمه را پس و پیش می‌کنم یا تغییر می‌دهم تا به آن بافتی که می‌خواهم برسد.

• بله، اولین چیزی که در نوشته‌های شما خواننده را جذب می‌کند نثر است. همه نوشته‌هایتان نثری خاص دارد، با کلماتی که به‌دقت انتخاب شده و ریتمی آهنگین دارد، خیلی از عنوان‌های بخش‌ها و تعابیر و ترکیب‌ها و سطرهایش در ذهن آدم حک می‌شود. آنگار کلمات نیرو دارند، زنده‌اند، خواننده برمی‌گردد و دوباره از اول می‌خواند. استاد مصطفی حسینی همیشه می‌گوید: «نثر دکتر پورعظیمی از بهترین نثرهای معاصر و یگانه و زیباست.»
این‌طور نیست. ممنونم. البته ایشان هم خیلی به من لطف دارد.

• پیش آمده چیزی بنویسید که خودتان را هم غافلگیر کند؟

از قضا یک روز که با مصطفی جان حسینی درباره نثر صحبت می‌کردیم و همین را از من پرسید گفتم گاهی بدون اینکه فکر کنم، یک ترکیب یا یک جمله کامل به صورت ناگهانی در ذهنم وارد می‌شود و همان را می‌نویسم.



• آخرین چیزی که نوشته‌اید درباره چیست؟

درباره لنگستون هیوز است، ملک‌الشعرا شعر سیاهان، سیاه‌پوستان.

• یک پاراگرافش را برای ما می‌خوانید یا چاپ به ما می‌دهید؟

یک تکه را می‌خوانم: «هیوز بسیار سفر کرد؛ اما قلبش در کالبد سیاهان هارلم می‌تپید: میدان آلام او، نام و جوهر شماری از شعرهای او، آنجا که زنگیانی از هر قماش درهم می‌جوشیدند. او ما را به بازار برده فروشان کشید: به آفتگاه [این ترکیب را به معنی «محل گند و آفت» ساخته‌ام] زنجیر و موش و مگس، به معركة کراهت خونین، به جمع جویندگان تسلی و رستگاری در گوراب سراب و مرثیه، به نظاره تازیانه بر پوست‌های چرب براق، رگ‌های بگشوده با ساتور سرد و گوشت‌های سوخته با پولاد تافته، حقیقت سُمکوپ قانون، به نظاره سوز نسیم بر زخم‌های تازه دوخته، و کاکاسیاهای کاری و مفت سکه. روزگارشان در آفریقا هم تباه بود. رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی در جهد بود تا خون خشم و عصیان را در رگان رنگین‌پوستان بخشکند. خمیره‌شان را معجونی از پلیدی و سفاهت می‌دانست، بر گرده‌شان می‌نشست و به کامشان زهر خفت می‌ریخت. بومیانی بیگانه از خانه و با خویش، مقابل سه دوزخ: گرسنگی، بردگی، مرگ.»

• آدم میخکوب می‌شود! فشرده و موجز و دقیق است. تصویر دردناکی از زندگی سیاهان ترسیم کردید. کلمات انگار هنوز می‌سوزند، رنج و بدبختی‌هایشان پیش چشم مجسم می‌شود.

در کنگو سفیدپوستان دست‌های سیاهان را از مچ قطع می‌کردند. سر دختر یا پسر بودن بچه شرط می‌بستند و شکم زن‌های سیاهپوست آبستن را پاره می‌کردند تا ببینند بچه چیست! ببینید آدمیزاد تا کجاها می‌تواند پس برود و چه جنایات باورنکردنی مرتکب شود. از این قسمت بگذریم و اگر پرسش‌های دیگری دارید به آنها بپردازید.
بله، چشم.



• تحصیل در دانشگاه بوعلی‌سینا و خوارزمی چه نقش مهمی در مسیر حرفه‌ای شما ایفا کرد؟

دوره کارشناسی دوره خواندن بود. گروهی از دوستان بودیم که همه عاشق ادبیات بودند. سعی می‌کردیم از هم سبقت بگیریم و بیشتر بخوانیم. آدم آن موقع انرژی زیادی دارد. سال‌های ۸۳ تا ۸۷ هر هفته سه‌شنبه می‌رفتم تهران تا در کلاس‌های شفيعی‌کدکنی شرکت کنم. قبل از سپیده صبح یا نصفه‌شب راه می‌افتادم که صبح سر کلاس باشم. هرچه شفيعی می‌گفت تندتند می‌نوشتم. کلاس از هشت صبح بود تا دوازده ظهر. بعد یک ساندویچ یا سمبوسه دور انقلاب می‌خوردم، تا غروب در کتاب‌فروشی‌های دور انقلاب و پاساژهای کتاب پرسه می‌زدم و برمی‌گشتم ترمینال به سمت همدان. گاهی هم می‌ماندم و می‌رفتم جاهای دیگر؛ مثلاً می‌رفتم پژوهشگاه علوم انسانی پیش استاد پورنامداریان، یا می‌رفتم دانشگاه علامه سر کلاس استادها، یا جاهای دیگر. می‌رفتم که همه آدم‌هایی را که دوست دارم یا ازشان کتابی خوانده بودم ببینم. خانه سپانلو، دریابندری، مجابی، محمدعلی موحد و خیلی‌های دیگر. دوره کارشناسی از سال‌های ۸۳ تا ۸۷ طول کشید و سال ۸۷ در مقطع کارشناسی ارشد در دانشگاه تربیت معلم قبول شدم. همان نام «تربیت معلم» بهتر بود، تاریخ داشت، اسم ناگهانی خوارزمی را دوست نداشتم و ندارم. خلاصه، در روزی به رویم باز شده بود: هم می‌توانستم بیشتر تهران بمانم و این طرف آن طرف بروم و هم شاگرد استادها مشهور و تازه‌ای شده بودم. دانشگاه یعنی استاد، کاراکتر استاد. دانشگاه راه دور و دانشگاه تلفنی و پیامکی و در خانه بخوانید و این چیزها دانشگاه نیست. بعضی جاها کل شرایط را خط زده‌اند و داشتن دست و پا و یک قطعه عکس سه‌درچهار برای ثبت نام کافی است.

• بیشتر توضیح می‌دهید؟

ما با استثناءها کار نداریم، کسانی که خودآموخته به درجاتی درخشان رسیده‌اند. به طور کلی، آدم استادندیده به‌سختی بتواند راه را پیدا کند یا کاری از پیش ببرد. در تربیت معلم استادها بزرگی داشتم: عباس ماهیار، محسن ابوالقاسمی، تقی پورنامداریان (برای درس نقد ادبی می‌رفتیم پژوهشگاه خدمت ایشان)، محمود عابدی، مسعود جعفری، حبیب‌الله عباسی و عزیزانی دیگر. من از هرکدامشان نکته‌هایی گرفتم و کوشیدم در خودم بریزم.

• کدام رویداد یا شخصیت تأثیر عمیق‌تری بر شما داشته است؟

از کسانی که شاگردشان بوده‌ام یا هر شاعر و نویسنده‌ای؟

• از استادانتان؟

از بعضی‌ها فقط می‌توان این را یاد گرفت که در مواردی مثل آنها نباشی! تأثیرها زیاد است. من پُررنگ‌ترینشان را می‌گویم. تقی پورنامداریان و مسعود جعفری و علیرضا ذکاوتی. در پیشانی یک مقاله که به استاد پورنامداریان تقدیم کرده‌ام نوشته‌ام که ایشان برای من «معیار ارزش‌های انسانی» است. قلندر است، مناعت طبعی دارد که فقط باید دید. گستره دانشش هم نیازی به تعریف من ندارد. در پیشانی مقاله‌ای هم که به استاد مسعود جعفری تقدیم کرده‌ام گفته‌ام که او «کیمیای فروتنی و نجابت» است. آدمی با میدان وسیع دانش و اندیشه دقیق و انتقادی. مسعود جعفری شریف‌ترین آدمی است که من در عمرم دیده‌ام. استاد ذکاوتی برایم نماد جهد شخصی است، بدون هیچ ادعایی شصت سال یک گوشه نشسته و کارش را کرده، آثاری درجه یک نوشته و ترجمه کرده. از او یاد گرفتم که چطور باید یک مسئله را از چشم‌اندازهای مختلف ارزیابی کرد.

• از شاعران و نویسندگان چطور؟

شاملو. شعرهای محشرش، رفتار بی‌بدیش با زبان، ترکیب‌سازی‌های فوق‌العاده‌اش و کاراکتر کاریزماتیکش. دوام در کار او خیلی مهم است، سال‌ها در اوج ماندن کار هرکسی نیست.

• و از شاعران و نویسندگان کهن چه کسی؟

مولانا. هیچ شاعری قدرت پرواز تخیل او را ندارد. او از جهات متعددی یگانه است. شاعر کسی است که زبان را چنان به کار می‌گیرد که پیش از او چنین نبوده، کسی است که چنان زبان را چرب‌دستانه به کار می‌بندد که جهان را دوباره می‌سازد، اشیا را دوباره می‌سازد و تعریف می‌کند. سخن مولانا می‌تواند یک عمر خواننده را شگفت‌زده نگاه دارد. شما هر بار مثنوی را می‌خوانی انگار بار اول است. سال‌هاست مشغول تصحیح دیوان شمس هستم؛ پس هر روز با متن غزلیات سرگرم هستم. باور کنید روزی نیست که از قوت اندیشه و نبوغ زبانی این مرد متحیر نشوم. من می‌گویم «شاعران بزرگ قاتلان بزرگند یا قاتلان نگرفته»

• یعنی چی؟

یعنی آنها آن چنان بزرگ و یگانه بوده‌اند که هیچ‌کس در جوارشان دیده نشده، آنها همه استعدادهای کم‌فروغ‌تر از خود را کشته‌اند و به محاق برده‌اند. چقدر شاعر خوب در طول هزارها بوده‌اند که در سایه سنگین این غول‌ها له شده‌اند یا دست از کار کشیده‌اند یا ممکن است از مجموعه کارهایشان اندکی بر جای مانده باشد. در تذکرها بسیاریند شاعران گمنامی که یک شعر شاهکار آفریده‌اند، اینها مثل آذرخش‌اند، یک لحظه می‌درخشند و برق و بانگی دارند و خاموش می‌شوند.



قسمت چاپ بشود گلستان جنجال به پا خواهد کرد؛ بنابراین، سه چهار پرسش طولانی را که فیتاد بعد از مصاحبه اضافه کرده بود حذف کردیم. کتاب که چاپ شد و برای فیتاد پست کردم ناراحت بود که چرا آن دو سه قسمت حذف شده. گفتم تصمیم آقای جعفریه بوده؛ ولی قبول نکرد و مدتی میانه ما شکر آب شد. یک روز هم که رفته بودم دهکده [خانه شاملو] آیدا خانم گفت دوست نداشتیم اسم تو روی کتابی بیاید که به ابراهیم گلستان مربوط است. این بود که اسم و مقدمه‌ام را حذف کردم. گلستان هم بعد از چاپ کتاب هم به فیتاد بد و بیراه گفت که در مصاحبه دخل و تصرف کرده، هم به من.

• درباره کتاب‌هایتان حرف بزنیم. نام شما از چاپ دوم کتاب از روزگار رفته که گفت‌وگو با ابراهیم گلستان است دیگر بر روی جلد نیامده. چرا؟

• ایده تألیف کتاب بام بلند هم چراغی چطور شکل گرفت؟

در این باره در چند مصاحبه با روزنامه‌ها و خبرگزاری‌ها صحبت کرده‌ام.

• درباره کتاب من بامدادم سرانجام هم حرفی نمی‌زنید؟

در این باره هم مثل کتاب بالا حرف زده‌ام. تکرارش سودی ندارد.

• کتابی آماده چاپ دارید؟

بله، مجموعه آثار عارف قزوینی در وزارت ارشاد است و منتظر مجوز بگیرد.

• کتاب دیگری نیست؟

مجموعه آثار میرزاده عشقی را هم آماده کرده‌ام. منتظر تکلیف چاپ عارف روشن شود، بعد برویم سراغ عشقی. چند کار دیگر هم دارم که مشغول آنها هستم و طول می‌کشند. کاری که ممکن است زودتر از اینها آماده شود کتابی درباره مولاناست.

دوست ندارم درباره این کتاب صحبت کنم. مصاحبه را دوست عزیزم آقای حسن فیتاد که از مترجمان قدیمی و از رفقای شاملو بوده انجام داده. فیتاد دهه‌هاست که ساکن کالیفرنیاست. در مقدمه کوتاه آن کتاب نوشته‌ام که فیتاد کار گفت‌وگو را انجام داده و من فقط آن را تدوین و تنظیم و ویرایش کردم. از ابراهیم گلستان نه هرگز خوشم می‌آمد و نه نمی‌آید. این حرف را هم در مقدمه آن کتاب غیرمستقیم نوشتم. کاری نکرده جز اینکه بنشیند و به شاملو و دریابندری و آل‌احمد و گروهی دیگر از رجال فرهنگی دشنام بدهد. درباره سینما هم تخصص فنی ندارم که بخواهم بگویم فیلم‌ها یا مستندهایش ارزش دارند یا نه، یا بعضی را از برادرش دزدیده یا نذزدیده. این آدم اگر با فروغ رابطه نداشت اینقدر معروف نمی‌شد. یک عمر از کیسه نام فروغ خورد. آن کار را هم به خواست آقای فیتاد انجام دادم. گفت‌وگوی فیتاد و گلستان هم در اواخر کار به نزاع کشیده شده بود. وقتی فیتاد نسخه پیش از چاپ را به من داد در یکی دو صفحه احساس کردم امکان ندارد کسی جرئت کند این حرف‌ها را چشم در چشم به ابراهیم گلستان بزند. وقتی هم که کتاب را برای چاپ به نشر ثالث بردم آقای جعفریه، مدیر نشر ثالث، دور همین قسمت‌ها خط کشیده بود و گفت باید حذف شود؛ چون اگر این



• آیا تاکنون پیش آمده که دیدگاهتان نسبت به اثری پس از نقد آن تغییر کند؟

دو مثال مختلف می‌زنم. بعد از خواندن نقد شفيعی بر کتاب از صبا تا نیما آن کتاب از چشمم افتاد. بعداً به نظرم آمد آن نقد دور از انصاف بوده و از صبا تا نیما کار خیلی مهمی است. دانشجوی کارشناسی که بودم کتاب داستان یک روح را که سیروس شمیسا در تفسیر بوف کور نوشته از کتابفروشی ناصر خسرو (از مرحوم حمیدآقا پسرلو) خریدم و خواندم. حرف‌هایی به نظرم خوب و بعضی حرف‌ها ثقیل رسید. فکر کردم چقدر از مرحله پرتم که این چیزها را نمی‌فهمم. سعی می‌کردم بفهمم؛ اما نمی‌فهمیدم. نقد مسعود جعفری بر این کتاب با نام «نقد جادویی» را در مجلهٔ چیستا پیدا کردم و خواندم. دیدم دکتر جعفری چقدر درست و دقیق پرت و پلا بودن بخش‌های عمده‌ای از آن کتاب را نشان داده است.

• وضعیت نقد ادبی در ایران را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

نقد دانشگاهی ما اسیر نظریه‌های غربی شده. هزاران پایان‌نامه و رسالهٔ دانشگاهی با موضوع های دهان‌پُرکن فلان و بهمان نظریهٔ ادبی و روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و از این «شناسی»‌های دیگر نوشته شده که بیشترشان یک ارزن ارزش ندارند. در خیلی از این موارد نه استاد متوجه است که آن نظریه چیست و نه دانشجوی؛ حتی گاه به‌کل فهمشان از آن نظریه نادرست است. ده‌ها پایان‌نامه و رساله می‌توان پیدا کرد که در یک موضوع نوشته شده‌اند و همه هم شبیه همدند. نتیجهٔ این تحقیق‌ها چه بوده؟ این نوشته‌جات هیچ‌گره‌ای از کار ما باز نمی‌کنند. به‌ندرت در میان پایان‌نامه‌های دانشگاهی موضوعی می‌بینیم که درجه یک باشد و نویسنده هم به‌خوبی از عهده برآمده باشد.

• مشکل از کجاست؟

بنیان نقد ادبی بر فلسفه است. ناقدان ادبی فیلسوفند. در رشته ادبیات یک واحد فلسفه تدریس می‌شود؟ نه. یک واحد تاریخ تدریس می‌شود؟ نه. جامعه‌شناسی تدریس می‌شود؟ نه. پس دانشجو با کدام پیشینه می‌رود و موضوعی در زمینه جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و این قبیل انتخاب می‌کند؟ تکرار درس‌های دوره کارشناسی در دوره کارشناسی ارشد چه فایده‌ای دارد؟ تکرار خاقانی و حافظ و کشف‌المحجوب و مرزبان‌نامه در شش سال تا امروز نتیجه‌ای داشته؟ سرفصل‌های درس‌ها باید با تغییرهایی اساسی زیر و رو شود. دانشجویی که نمی‌داند بوطیقای ارسطو چیست یا افلاطون و هوراس که بوده‌اند و چه گفته‌اند چه درکی از متن می‌تواند پیدا کند؟ زمانه معنی کردن لغات سخت و گفتن اینکه این استعاره است یا تشبیه، خیلی وقت است در جهان ادبیات سرآمده.

• اگر به گذشته برگردید آیا همین مسیر را انتخاب می‌کنید؟ یا ترجیح می‌دهید راهی دیگر را بیازمایید؟

همیشه آدم انتخاب نمی‌کند، به نظرم بیشتر انتخاب می‌شود. شاید نه، این راه را یکبار رفتیم و همچنان داریم می‌رویم، کافی‌ست. شاید سرآشپز می‌شدم، یا نجار. این دو کار را خیلی دوست دارم. عاشق کتاب مستطاب آشپزی نجف دریابندری و فهمیه راستکارم. روی میز گذاشته‌ام و تا فرصتی دست می‌دهد طرز تهیه یک غذا یا سالاد یا سس را با نثر محشر نجف می‌خوانم. خلاصه هرکاره‌ای می‌شدم دست از شعر نمی‌کشیدم. جهان بدون شعر جهانی زشت و بدقواره است. ادونیس گفته: «تو که شعر را خوش نمی‌داری مرگ تو زیبا نخواهد بود.» شعر است که این جهان را زیبا و زیستنی کرده. آدمی که شعر نمی‌خواند یا شعر و ادبیات را نمی‌شناسد تصویر و تصویری عقیم از جهان دارد، او نه رنگ را می‌شناسد، نه صداها و بوها را می‌شنود، نه اضطراب و ترس و عشق و تنهایی و غربت و انزوا را در مخفی‌ترین لایه‌هایشان درک می‌کند. هویت ما با شعر تعریف و پیدا می‌شد، ایرانیان با شعر به صحنه می‌آمدند. داغ و درد و اندوه و شکوه و شادی‌هایشان در شعر می‌ریخت، شعر پاره‌ای از هویت جمعی‌شان بود. قرن‌ها شعر بیشترین کارکرد اجتماعی را در سرزمین ما داشت؛ اما چند دهه است که دیگر شعر آن جایگاه را در میان مردم ندارد، دوال زندگی چنان تنگ آمده که دیگر چشم مردم در دهان شاعران نیست، شاعر بزرگ هم نداریم دیگر. از طرف دیگر، اینقدر مهملات به اسم شعر نوشته و چاپ کرده‌اند که گرد و غبارش نمی‌گذارد منظره به چشم بیاید. به گمانم شعر در یک خلوت و خاموشی رفته. آن «زیبای خفته» که شاید روزی دیگر، در زمانه‌ای دیگر دوباره پرچم ظفرمندی‌اش را بر بلندترین صخره‌ها بکوبد.



• در پایان اگر بخواهید با دانشجویان و خوانندگان این مصاحبه سخنی بگویید آن سخن چیست؟

شاید بد نباشد دانشجویان به این مسئله عنایت کنند که انسان تکلیف‌هایی دارد و حقوقی. خوب است که هر دو سوی این کفه را نگاه کند. آنچه در این سال‌ها در دانشگاه دیده‌ام این است که کفه «حق‌اندیشی» چنان سنگین شده که کمتر کسی به «تکالیف» خود فکر می‌کند. بسیاری گمان می‌کنند به آنها کمتر از آنچه حقشان است داده شده؛ اما کمتر کسی فکر می‌کند خودش تا چه اندازه کوشیده، تا چه اندازه با چنگ و دندان در طلب چیزی برآمده و برایش زحمت برده. این وضع در مواردی به نوعی قدرناشناسی، پخته‌خواری و سهل‌انگاری کشیده است.

از شما تشکر می‌کنم و برای همگی آرزوی تندرستی و شادکامی دارم.



به صاحب امتیازی انجمن علمی دانشجویی
زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بوعلی سینا